

دو خلبان نابینا که هر دو عینک‌های تیره به چشم داشتند، در کنار سایر خدمه پرواز به سمت هواپیما آمدند، در حالی که یکی از آن‌ها عصایی سفید در دست داشت و دیگری به کمک یک سگ راهنما حرکت می‌کرد. زمانی که دو خلبان وارد هواپیما شدند، صدای خنده ناگهانی مسافران فضا را پر کرد. اما در کمال تعجب دو خلبان به سمت کابین پرواز رفته و پس از معرفی خود و خدمه پرواز، اعلام مسیر و ساعت فرود هواپیما، از مسافران خواستند کمر بندهای خود را ببندند.

در همین حال، زمزمه‌های توأم با ترس و خنده در میان مسافران شروع شده و همه منتظر بودند، یک نفر از راه برسد و اعلام کند این ماجرا فقط یک شوخی یا چیزی شبیه دوربین مخفی بوده است. اما در کمال تعجب و ترس آنها، هواپیما شروع به حرکت روی باند کرده و کم کم سرعت گرفت. هر لحظه بر ترس مسافران افزوده می‌شد؛ چرا که می‌دیدند هواپیما با سرعت به سوی دریاچه کوچکی که در انتهای باند قرار دارد، می‌رود.

هواپیما همچنان به مسیر خود ادامه می‌داد و چرخ‌های آن به لبه دریاچه رسیده بود که مسافران از ترس شروع به جیغ و فریاد کردند.

اما در این لحظه هواپیما ناگهان از زمین برخاست و سپس همه چیز آرام آرام به حالت عادی بازگشته و آرامش در میان مسافران برقرار شد.

در همین هنگام در کابین خلبان، یکی از خلبانان به دیگری گفت: یکی از همین روزها بالاخره مسافرها چند ثانیه دیرتر شروع به **جیغ زدن** می‌کنند و اون وقت کار همه‌مون تمومه.....

نکته!

شما پس از خواندن این داستان کوتاه، با یکی از شیوه های "مدیریت" آشنا شده‌اید!!!...